شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۱۸ مهر ۱۴۰۳
۵ ربیع الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۲۹

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۹٪

↓ ۲۹° ↑ ۱۳°

صبح ۱۴ | ظهر ۲۷ | عصر ۲۵ | شب ۱۸

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۸:۴۰
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۴۳
- غروب آفتاب ۱۷:۰۳:۲۸
- اذان صبح فردا ۰۴:۱۰:۴۹
- اذان مغرب ۱۷:۲۱:۴۶
- طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۴:۴۳

امام رضا(ع):

لا یَتِمُّ عقلُ امرءٍ مُسلم حتّی تکونَ فیه عَشرُ خِصالٍ: الخیرُ منه مأمولٌ و الشرُّ منه مأمونٌ یَستکثِرُ قَلیلَ الخَیرِ مِن غَیره، و یَستَقِلُّ کَثیرَ الخَیرِ مِن نَفسِه...

عقل مسلمان کامل نمی شود تا این که ده خصلت در او یافت شود: امید خیر از او برود و مردمان از شرّ او در امان باشند خیر اندک را از جز خود بسیار شمارد و خیر (و نیکی) فراوان را از خود اندک به شمار آورد.

تحف العقول / ۳۲۶.

اول شخص

کاشی آمد و رضوی رفت

یادی از مرحوم حبیب ا... بنای رضوی، معمار مرمتگر گنبد و آینه کاری های حرم مطهر رضوی که در مهر سال ۱۳۵۵ از دنیا رفت



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

اوس حبیب ۱۹ ساله

نوزده ساله است که صدایش می‌کنند: «اوس حبیب». پیشوند استاد به قد و قواره باریک و نحیفش نمی آید. اما نگاه به دستانش که می‌کنی، خیلی بیشتر از سن و سالش، ورزیده شده. این دست ها، از همان اوان نوجوانی جای آنکه به رسم نسل های پیش او، به پیشه سقایی مشغول شود، سرگرم معرق‌کاری بود. یک اصفهان بود و یک هنر معرق‌کاری. پدر حبیب، مرد خوش ذوقی بود. جایی ته دلش می خواست روزی هنرمند چیره دستی شود، اما دغدغه معاش و عائله مندی، مجالش نداد. قرعه به نام حبیب افتاد. از کاشان راه افتاد سمت اصفهان و آن قدر از روی دستان بنای اصفهانی مشق کرد تا صدایش کردند: اوس حبیب!

یک یارضا تا مشهد

همین اوس حبیب بودن برای سربالاگرفتن توی مراسم خواستگاری کافی بود. با همان دست های مردانه و پشتکاری که از نگاهش می بارید، می توانست معمار زندگی آبرومندی باشد. خواستگاری از تاج، دختر یکی از اقوام، حبیب را سر و سامان داد. توی کارش، حرف اول را در شهر می زد. همسرش را دوست داشت. زندگی اش را دوست داشت. شهر تاریخی و هنرمندپرورش را دوست داشت. همه چیز روبه راه بود تا اینکه صدای ساربان کاروانی در کوچه های شهر پیچید. دلداده ها را دستچین می‌کرد. راه می‌رفت و با صدای بلند از اهالی شهر دعوت می‌کرد برای سفر به مشهد، یارضا بگویند. پازل خوشبختی های حبیب ا... یک قطعه عاشقی کم داشت. مثل کاهی در باد می چرخید و هیچ دست خودش نبود. این ساربان ایستاده بود بر سر دوراهی مسیر زندگی حبیب ا... و مدام سمت مشهد را نشان می داد. حبیب ا... با گام هایی که به اراده اش نبود، کشیده می شد سمت مشرق. سمت طلوع خورشید. سمت مشهدالرضا. به خودش آمد دید بی اهل و عیال، یک سالی را دارد در مشهد سپری می‌کند. سفر چند روزه اش به پابوسی امام رئوف، حالا به سال کشیده. اگر آن سنگ فرش های نیمه کاره صحن حرم نبود. خیلی زودتر از این ها برمی‌گشت، اما روزی که چشمش افتاد به کارگرهای میانه صحن که داشتند بی وقفه زمین حرم را سنگ فرش می‌کردند. نگاهی به دست های خالی اش انداخت. این همه سال شاگردی استاد بنا را نکرده بود که حالا به تماشا بایستد. جلو رفت. ایستاد مقابل سرکارگرها. نفسش را در سینه حبس کرد و در قامت غریبی در شهر، از داشته هایش گفت. از اینکه چیزهایی از معماری می داند. غریب است و میهمان. می خواهد خرج سفرش را جفت و جور کند. کارگر ساده ای که خدمت در این بارگاه، آرزوی همیشگی اش بوده و بعد در شمار کارگران حرم، در حریم ملکوتی امام هشتم مشغول شد. تاج خانم اما چشم به راه بود.



مرحوم حبیب ا... بنای رضوی، ایستاده از سمت راست نفر اول

مثل آهو، بی پناه

همان ساربانی که روزی حبیب ا... را هوایی مشهد کرده بود، حالا در کوچه های اطراف حرم راه می رفت و این بار صدا می زد: کاشان کاشان. وقت رفتن و دل برداشتن بود. تیشه اش را زمین گذاشت و تسلیم برگشتن شد. وقتی رسید کاشان، جسمش کنار تاج بود و دلش کنار سقاخانه حرم. او دیگر حبیب پیش از سفر نبود. چیزی از او در مشهد جامانده بود که در هیچ گذری از کاشان پیدا نمی‌کرد. دست آخر جام شوکرانش را سرکشید. به تاج گفت: برمی‌گردم مشهد. دوست داشته باشی با هم برمی‌گردیم. نخواستی منتظرم بمان تا برگردم. تاج، پای آمدنش سست بود. چشم انتظاری را به غربت ترجیح می داد. اما هنوز چند منزل از رفتن حبیب نگذشته، صدای گریه های پنهانی اش به گوش حبیب رسید. انگار به دلش افتاده بود برگردد و تاج را با خودش همراه کند. هزار نفر توی گوشش می‌گفتند تاج را راضی به آمدن کند. کار خدا بود که از میانه راه برگردد. به ساربان سپرد یک منزل بعدتر منتظرش بمانند. وقتی برگشت، دنیا را به تاج داده بودند. اشک هایش را با گوشه چارقدش پاک می‌کرد و دار و ندارش را می ریخت توی بغچه چلواری ساده. سرنوشت خواب تازه ای برای زندگی شان دیده بود. راه برگشت به تاریکی شب می خورد و خبری از ساربان نبود. حبیب بود و تمام زندگی اش در بیابانی بی انتها. با زانوانی که می لرزید رو کرد سمت مشهد و از دلش گذشت اگر راه را پیدا کنند، تا روزی که رمق به پا دارد، هرچه از هنرش می داند، صرف آبادسازی حرم کند. نذر هنوز به زبان نریخته بود که شترسواری بی نام و نشان از کنارش عبور کرد و راه کاروان سرا را نشان داد. عنایت امام هشتم(ع) بود که در تاریکی بیابان، آهوی گم‌گشته را امان می داد.

مرهم زخم های تاریخی

خودش را در تکه های شکسته آینه ها نگاه می‌کرد و از تکثیر هزار باره اش در بهشت روی زمین به وجد می‌آمد. انگار به ریشه هایش برگشته باشد. آوازه هنر دست حبیب ا... پیش از خودش به مشهد رسیده بود. آن روزهایی که در گوشه ای از حرم کارگری می‌کرد، خبر به تولیت آستان رسید که اوس حبیب، همان معرق کار و مقرنس کاری است که از پس بازسازی های گوشه و کنار حرم برمی‌آید. از ترمیم کاشی کاری های آسیب دیده گرفته تا آینه های شکسته و سرستون های فرسوده. جلوه هنر حبیب ا... انکارشدنی نبود. روزی که یکی از مقامات ارشد دربار به حرم آمده بود، سراغ مرمت کار آینه ها را از تولیت گرفت. انگشت های اشاره همگی سمت حبیب ا... بود. تا آن روز حبیب ا... بنای کاشانی بود و پس از آن با توافق دربار و تولیت و اداره ثبت احوال، شد حبیب ا... بنای رضوی. استادکار قابلی که مرهم زخم های تاریخی حرم بود. از مرمت خرابی های حرم پس از واقعه گوهرشاد گرفته تا رد پای روس ها در واقعه به توپ بستن حرم. روزهایی که در فاصله سیزده متری قبه اصلی و گنبد، ساعت ها به مرمت مشغول بود و انگار هیچ از عمرش کم نمی شد. بعدتر کار رسید به بازسازی رواق های تازه. رواق دارالزهد با آن مرمرهای سبزرنگ و کاشی کاری های چشم نواز، هنر دست اوس حبیب بود. آن گلدان های معرق کاشی کاری شده در ورودی صحن انقلاب از سمت بست شیرازی، شاهکار حبیب ا... بنای رضوی است. کاشی کاری روی سطوح منحنی، کاری بود کارستان. اما از آن شگرف تر، گسترش فضای اطراف ضریح بدون تخریب گنبد بود که با همراهی برادرزاده اش به بار نشست. پروژه ای مثال زدنی که معماران خارجی را حیرت زده می‌کرد. اما شاید پس از عمری آفرینش هنری، آن دو قبری که به نیت خود و همسرش تاج خانم در پایه های ضلع شمالی صحن انقلاب ساخته بود، برای خودش با ارزش ترین کار آن ۶۰ سال خدمت بی وقفه بود. جایی درست روبه پنجره فولاد در جوار قدم هایی که به صحن می‌آمدند و بارها از کنار دسترنج های او عبور می‌کردند بی آنکه نامی از او در ذیل کاری حکاکی شده باشد. با این همه اوس حبیب ا... بنایی بود که وقت دنیا آمدن کاشی بود و وقت از دنیا رفتن رضوی.

برای مطالعه گزارش شهرآرا درباره مرحوم حبیب ا... بنای رضوی به قلم مرحوم المیرا منشادی کد را اسکن کنید:

عکس زائر



هر چهارشنبه می آییم حرم

این خانواده مشهدی هر هفته زیارتشان به راه است. مادر بزرگ می گوید که اگر چهارشنبه ها به حرم نیاید انگار اموراتش نمی گذرد.

عکس: اعظم سیدی زاده /شهرآرا

آهوی ضامن دار

آقا، کینگ است



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

گفت: آگاحامد سر آگاشلوگ است، بریم بعدا بیاییم. این ها خیلی کارشان طول می کشد!! گفتم: بیا ادوارد بیا... اینجا با همه جا فرق داره، تو اولین بارته که میای، طبیعیه... نه گفتم چکار کند، نه امرونهیی کردم، راحتش گذاشتم. نیم ساعتی چسبیده بود به ضریح وول نمی کرد. صبر کردم آمد بعد کفش ها را گرفتیم و رفتیم توی سرشور، چای ماسالای معرکه صمد را بخوریم. بعد از زیارت در یک شب سرد استخوان سوز مشهد چه بهتر از ماسالای صمدپز؟ توی راه گفت: چیگد اما پول داشت توی ضریح. گفتم: سلطان زشته چپش خالی باشه!! گفت: چپ یعنی چی؟ گفتم: مشت، جیب حساب، اکانت. گفت: ولی پول ها روی زمین بود. گفتم: حساب و کتاب داره. گفت: آگاحامد؟ گفتم: جانم. گفت: ایمام چیگد پول داره؟ گفتم: هرچی توی حرم دیدی از کابل و سنگ و کلید و نور و شیر و کاشی و لوله و چراغ، امام رضا مومن کارخونه و معدنش رو داره، توی لندن شما هم شنیدم پاساژ داره. گفت: کینگ واگعی ایشانه!! گفتم: بله... گفت: آگاحامد... گفتم: جانم. گفت: ایمام چی جور حاجت ها را کاتی (قانی) نمی کند؟ مثلا یکی بچه می خواد، یکی سرطان داره، یکی زندانه، یکی عاشگ است، چه جوری این آدم ها را کاتی نمی کنه؟ گفتم: امام عالم به غیبه... امام قبل از اینکه لب هات تکون بخوره و حرف بزنی می دونه توی دلت چه خبره. گفت: واکعا؟؟ گفتم: واقعا... گفت: یعنی می فهمه من به ژاکلین عاشگی دارم ولی بهش نگفتم. گفتم: بله. گفت: ژاکلین هم نمی دونه. گفتم: امام رضا یه پدر مهربون و خیرخواهه!! گفت: اگه بگم ژاکلین می پذیره؟ گفتم: به کی بگی!؟ گفت: امام رضا. گفتم: به زور نخواه بگو اگر با ژاکلین خوشبخت میشم، صلاحه، شما دوست دارین، ژاکلین رو به من برسونید. ته ماسالایش را سر کشید. گفت: بریم. گفتم: کجا؟ گفت: حرم. گفتم: الان حرم بودی. گفت: می خوام ژاکلین رو بگم. گفتم: از همین جا بگو می شنوه. گفت: واکعا؟ گفتم: بله رو به حرم وایسا بگو. رو به حرم ایستاد لب هایش تکان می خورد چشمانش سرخ. بعد برگشت من را نگاه کرد، گفت: دلم برای ضاریح!! تنگ شد. میرم دم گوشش میگم، تو برو ماشین رو بیار من زود آمدن هستم!!! ادوارد می دوید عرض خیابان را، من مست طعم ماسالا بودم، بخار از بینی ام خارج میشد، به این فکر می کردم برای عروسی شان که حال دارد برود تا لندن!

چه ها

عاشقی که وقت نمی شناسد



ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

کله صبح دلم هوای حرم کرده بود. مثل همه مسافرت های پیش بینی نشده ام، مثل همه غذا سفارش دادن های یکهویی ام و مثل احوال پرسی های غیر منتظره ام از آدم ها. گنجشک ها که اوج گرفته بودند، روسری از کربلا سوغات رسیده را پوشیدم و کمر چادر قجری ام را بستم و درخواست دادم برای تاکسی اینترنتی. آنی قبول کرد و رسید. وقتی قیمت را روی گوشی از خانه تا حرم دیدم دلم خنک شد و با خودم یواشکی با شرم از امام گفتم: آخیش مسافرها رفتند و خلاص شدیم! سر اما ممان خلوت شد، ما مجاورها حالا می توانیم درست و حسابی زیارت کنیم بی ادا و اصول مسافرکش ها! در کشاکش تعطیلی ها و به تبعش صحن های پر از زائر وقت خلوت کردن ما مجاورها هم رسید. (انگار حرم ارث پدری ام بود!) توی مسیر راننده آهنگ های زیادی را یکی یکی پخش کرد که فقط «کفتر کاکل به سر» وقت نوشتن این سطور یادم مانده است. آن هم درست وقتی که رسیده بودیم به خیابان توحید. سرم توی گوشی بود، اما من این مسیر سر راست حرم را که می خورد به صحن انقلاب و کتابخانه و بعدش روضه منوره... چشم بسته بلدم! نمی دانم از کجا و چطور، اما وقتی مقصد حرم باشد به موقع که ام را بالا میآ ورم و همان موقع هم گنبد طلایش برق چشمانم را دو چندان می کند. سرم که بالا آمد راننده هم موزیکش را قطع کرد. در سکوت بودیم و توی دلم سلام می دادم مدام. موقع پیاده شدن راننده گفت: التماس دعا. راستش او اولین راننده ای بود که همین خواسته ساده و روزمره را از من داشت. یا شاید من دیگران را نشنیده بودم، اما لحن صدایش پر می کشید. (تا به حال پر کشیدن لحن صدای آدم ها را شنیده اید؟ یک تمنایی از زبان کوچک انگار بخار می شود پخش می شود روی کلمات و کیف خاصی دارد) بی کله و بی اراده گفتم اسمتون؟ گفت: بِگِن مرتضا ، هَمو بدقوله، خودش مِشنِسِه... بهش بِگِن مرتضا گفت او قِضیِه کنسله دِگِه نموخوامش... بِگِن به آقا مو بِری معصومه همه کفترامه فروختُم، ولی او رفت زن یکی دگه رفت! بگن مو به کفترام نشونی حرم شماره یاد دِدُم ... آمدن، هواشانه دِشته بِشن...

به همین ظرافت شنیدم، لال ماندم و پیاده شدم. من هم در گرگ و میش اول پاییز دلم پر کشیده بود. وقتی از بازرسی حرم گذشتم، کفش در آوردم و به شتاب مثل همه کودکان پرشور پابرهنه در حرم بدون کفش رفتم.

هرجا که او می برد مرا... همیشه سرم بالا بالاها را سیر می‌کند، تا صاحبش خیالش راحت باشد این یک جا برایم توفیر دارد و نگران پاهای پدیکور کرده ام نیستم. رفتم و رفتم و رفتم از سنگ فرش رسیدم به فرش همچنان سرم بالا بود و محو طلایی حرمش. تا اینکه بازهم صدای بچه ای سرم را به سمت طنازی اش کشاند، خوابیده بود روی گل های قالی صحن و قاه قاه می خندید. کنارش قمری تنهایی مشغول زیارت بود با دوربین گوشی شکارش کردم. شکار پرنده را من هم دوست دارم ولی با دوربین ... در طبیعت هم تنها چیزی که زیاد می اندازم و ترس هم از انداختنش ندارم باز همین عکس است...



عکس: ضحی زردکانلو

بی اراده نایب الزیاره راننده تاکسی شدم که یادم مانده بود اسمش مرتضاست.

انگار «او » کفتری را از روی گنبد طلایی اش مأمور کرده باشد بیاید این پایین که بگوید من یکی از کفترهای مرتضام همو که آوردت حرم، دعاکردنش یادت نشه!

چکامه

با سلام و عرض احترام آه حضرت رضا سلام
آفتاب گرم بی دریغ!..... ماه کوچه های بامرام!
روستایی ام مرا ببخش می زنم صدا تو را به نام
تربت تو مسجد النبی! دیدن تو مسجد الحرام!
هم تویی زمین کربلا هم تویی خرابه های شام
روزگارتان چگونه است؟ باد روزگارتان به‌کام
خنده ی سپیدتان شروع گریه ی کبودتان تمام
حال من؟ گرفته و بد است..... مثل میوه ای همیشه خام
گریه‌کرده ای بدون اشک؟ خوانده ای قصیده بی‌کلام؟
دست و پنجه نرم‌کرده ای پا به پای زخم و التیام؟
قطره قطره شعرگفته ای با ستاره های پشت بام؟
بیت های گرچه تند و تیز..... با خلوص دارد این پیام:
لااقل سری به من بزن این من شکسته سر مدام
راستی به جز برادر و مادر و عمو و عمه هام
هم اتاقی ام رسانده است گرم خدمت شما سلام
دست بوس تا ابد منم..... لطف آن جناب مستدام
دوستدار حضرت شما شاعری غریب والسلام...
نامه را کبوتری گرفت رو به سوی گنبد امام

عباس سودایی